

دوست دارم

من هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام ... در برابر سنگران ایستادگی کنیم
و با آنها مبارزه کنیم.

بیندیشیم

سَلَامٌ عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ

سلام و درود بر حضرت ابراهیم.

سوره صافات، آیه ۱۰۹

خدا در قرآن به پیامبرش حضرت ابراهیم علیه السلام
درود فرستاده است.

این تصویر شما را به یاد چه داستانی از زندگی ایشان
می اندازد؟ گلستان تسرن آتش بر حضرت
ابراهیم



کسانی که در کاخ بودند، از ترس نمرود سر تکان می دادند و حرف هایش را تأیید می کردند.

در این هنگام ابراهیم به نمرود نگاهی کرد و گفت: اگر تو خدای این سرزمین هستی، از تو درخواستی دارم!
گوش ها تیز شد!

ابراهیم چه می خواست بگوید؟!

ابراهیم از پنجره ی کاخ، نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
پروردگار من خورشید را از مشرق می آورد. تو (اگر راست می گویی و خدا هستی) آن را از مغرب بیاور!



سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۸

همه به فکر فرو رفتند. آیا نمرود می توانست چنین کاری بکند؟!

تا آن زمان کسی چنین حرفی به پادشاه نزده بود!

با سؤال ابراهیم، نمرود دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

ابراهیم، آرام آرام قدم برداشت و از کاخ بیرون رفت تا مردم را به خداپرستی دعوت کند.

فکر می کنم

حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر نمرود به سجده نیفتاد؛ چون...
می دانست که فقط خداوند خالق همه ی انسان هاست و فقط باید
به او سجده کرد و از خدا باید تشکر کنیم.

گفت و گو کنیم

- کدام قسمت از داستان «در کاخ نمرود»، برای شما جالب تر بود؟ چرا؟
تبدیل شدن آتش به گلستان چون یک معجزه است.
- چرا نمرود از کارهای حضرت ابراهیم علیه السلام خشمگین می شد؟
چند روز برایش خبر می آوردند که عده ای از مردم به خدای ابراهیم ایمان آورده و بت های خود را می شکندند.

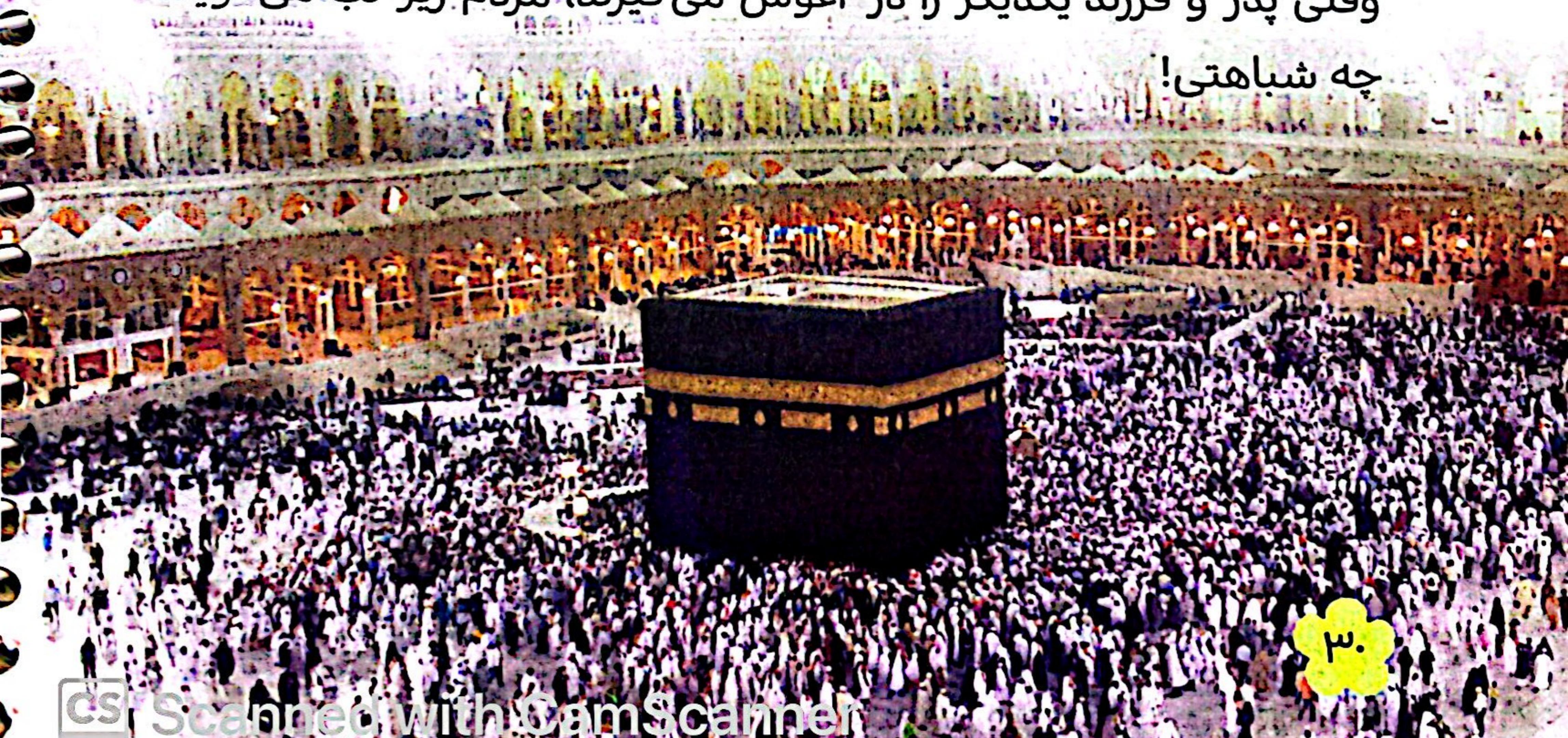
کامل کنید

دیدار پدر

خوش اخلاق ترین کودک شهر است. این را همه می گویند.
مادرش، هاجر، برای او از پدرش سخن ها گفته اما او هنوز پدر را ندیده است!
هاجر می گوید: یقین دارم پدرت همین روزها می آید.

غروب است...

ناگاه از سویی که آفتاب غروب می کند، قامت بلند مردی با موهای سپید
نمایان می شود. مردم به استقبالش می روند.
هاجر و اسماعیل جلوتر از همه می دوند.
وقتی پدر و فرزند یکدیگر را در آغوش می گیرند، مردم زیر لب می گویند:
چه شباهتی!



چشمان اسماعیل از شادی برق می زند. او دست در دست پدر و پا به پای او گام برمی دارد. مردم بت می پرستیدند. با سنگ و چسبی ساختند. **و آن را خدای دانستند. ولی من را به یکتا پرستی دعوت کردم و همه بت ها را شکستم.** پدر وارد خانه می شود.

اسماعیل آرام و باادب می گوید: پدر، من از مادرم درباره ی شما بسیار شنیده ام اما اکنون می خواهم از زبان خود شما درباره ی زندگی تان بشنوم. اسماعیل در کنار پدر نشسته و با اشتیاق به لب های او چشم دوخته است. ابراهیم (علیه السلام) داستان خود را شروع می کند. زمانی که به سنّ و سال تو بودم...

● با توجه به تصویر زیر، ادامه ی داستان را برای دوستانت تعریف کن.



با خانواده

نام چهاردهمین سورهی قرآن چیست و چه ارتباطی با این درس دارد؟

سورهی ابراهیم است. در این درس با نبی و پیامبر خدا **ابراهیم** و حضرت ابراهیم که خدایا پرستار است آشنا می شویم و در بارهی عاقبتت ستمکاری در بارهی